شهید سجاد شهرکی در کنار فرزندش

مراسم تشییع پیکر شهید سجاد شهرکی

### گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید سجاد شهرکی، امام جماعت مسجد مولای متقیان زاهدان که در آبان سال ۱۴۰۱ ترور شد و به شهادت رسید

# شلیک تکفیر بر پیکر وحدت

■ صغری خیل‌فرهنگ

**حجت‌الاسلام سجاد شهرکی متولد دهه ۱۳۶۰ بود؛ امام جماعت مسجد مولای متقیان زاهدان که در ۱۲آبان۱۴۰۱از سوی افراد مسلح ترور و به شهادت رسید. آدمکش‌های تکفیری خون کسی را ریختند که به اعتراف همگان، تمام هم و غم و فخرش خدمت صادقانه و خالصانه به خلق فارغ از مذهب و قومیت‌شان بود. در کنار همسر شهید همه فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی شهید سجاد شهرکی را مرور کردیم. میان‌شان کاری نبود که بخواهد خودی نشان دهد و منیتش را به رخ بکشد. هر چه بود از راه‌اندازی پایگاه بسیج گرفته تا مرکزی برای سلامت معتادان، همه و همه برای رضای خدا بود؛ روحانی‌ای که در شرایط سخت کرونا کنار مردم زاهدان ماند و برای در امان ماندن‌شان از ویروس کرونا لحظه‌ای تعلل نکرد. امام جماعت مسجد مولای متقیان زاهدان، تغسیل و تدفین اموات در روزهای کرونا را افتخار می‌دانست. شهید سجاد شهرکی برای به ظهور و بروز رساندن وحدت بین شیعه و سنی بسیار مجاهدت کرد، آنقدری که خار چشم معاندان تکفیری شد و آنها هم او را در لیست ترورشان قرار دادند. برای تبیین سیره و سبک زندگی شهید ترور سجاد شهرکی با همسرش تماس گرفتم. ابتدا تمایلی به مصاحبه نداشت، علتش را هم یادآوری لحظات شهادتی می‌دانست که خاطرش را تلخ می‌کرد. نهایتاً به رسم ارادت به شهدا و توصیه رهبر معظم‌انقلاب به نشر خاطرات و زندگی شهدا و تکلیفی که بر خود فرض می‌دانست، همراه‌مان شد و باهم به گفت‌وگو نشستیم. آنچه در پی می‌آید، ماحصل همراهی ما با وجیهه کریم‌کشته، همسر شهید سجاد شهرکی است.**

■ **شیعه یا سنی!**

وجیهه کریم‌کشته، همسر شهید از آشنایی و ازدواجش با سجاد شهرکی می‌گوید: من متولد زاهدان هستم. من و سجاد سال ۱۳۹۲ عقد و سال ۱۳۹۴ ازدواج کردیم. او دوست و رفیق صمیمی برادرم بود. سجاد طلبه بود و من از طریق برادرم با ایشان و خانواده‌شان آشنا شدم و این وصلت سر گرفت. ما ۹سال باهم زندگی کردیم و ماحصل زندگی ما یک فرزند پسر به نام علی است که حالا سه سال دارد. خیلی زود حرف‌های‌مان به خلقیات و روحیات همسرش می‌رسد.

همسر شهید اینگونه ادامه می‌دهد: آن خصلتی که سجاد بسیار با آن شناخته می‌شد، خونگرمی و مهربانی‌اش بود. سجاد بسیار دلسوز بود. به فکر همه فقرا و نیازمندان بود و به آنها خیلی توجه می‌کرد. او با همه آدم‌ها مهربان بود، اصلاً به مذهب‌شان کاری نداشت، اینکه شیعه هستند یا سنی یا اهل کدام قوم و طایفه‌اند، توجهی نمی‌کرد. کلاً دلسوز و به فکر همه بود. هر کاری از دستش برمی‌آمد، برای همه انجام می‌داد.

■ **معتقد به حفظ وحدت**

فعالیت‌های فرهنگی شهید شهرکی و اجرای برنامه‌های شهید در راستای ایجاد وحدت بین شیعه و سنی یکی دیگر از مباحث این گفت‌وگو بود. همسر شهید با اشاره به رفاقت بسیار عمیق شهید شهرکی با دوستان اهل تسنن خود می‌گوید: سجاد با بچه‌های اهل تسنن بسیار رفیق بود. همسرم همیشه به صحبت‌های حضرت آقا در مورد اتحاد بین شیعه و سنی اشاره می‌کرد و می‌گفت، ما باید وحدت را حفظ کنیم و حق توهین به مقدسات اهل سنت را نداریم. این احترام متقابل است و آنها هم حق اهانت به مقدسات ما را ندارند. ما باید دوست و رفیق هم باشیم. خیلی توجه زیادی به این موضوع داشت. حفظ وحدت از ارکان اصلی اعتقادی‌اش بود. سجاد گاهی لباس اهل سنت را هم می‌پوشید. گاهی میان اختلافات‌شان با یکدیگر وارد می‌شد و در جهت حل‌وفصل مشکلات‌شان اقدام می‌کرد. کارهای فرهنگی زیادی برای ایجاد وحدت بین اهل تشیع و تسنن انجام می‌داد. او در برنامه‌های اجرایی مسجد و پایگاه به این امر توجه خاصی داشت. برنامه‌های مسجد به گونه‌ای بود که اهل تسنن و تشیع در کنار هم در آن مشارکت داشتند. سجاد در روزهای سیل و زلزله دست‌گیر مردم بود. هر کاری از دستش برمی‌آمد، در این زمینه انجام می‌داد؛ از حضور در مناطق و ارسال کمک‌های نقدی و غیرنقدی مردم گرفته تا اعزام نیروهای جهادی.

■ **تغسیل اموات کرونایی تا ساخت کمپ سلامت معتادان**

روزهای سخت کرونا را فراموش نمی‌کنم. همراه با دیگر دوستانش برای ضدعفونی کردن خیابان‌ها و مراکز درمانی حاضر می‌شد. سجاد در بحث تغسیل و تدفین اموات که به علت کرونا فوت شده بودند و کسی حاضر نبود حتی نزدیک‌شان برود هم حضور مؤثر داشت.

یکی دیگر از کارهایی که سجاد با همتی وصف‌نشدنی پیگیر انجامش بود، ایجاد کمپ برای سلامت معتادان و عزیزانی بود که در دام اعتیاد گرفتار بودند. خدا شاهد است هر کار خیری که شما فکرش را بکنید، ایشان در آن دخیل بود و دوستان را همراهی می‌کرد. سمت و مسئولیت آنچنانی نداشت اما نیتش خدمت به مردم بود. الحمدلله خدا هم اسباب این خدمت‌رسانی را فراهم می‌کرد. نگاه نمی‌کرد کسی قدردان کارها و زحمات اوست یا نه! او منتظر اجر و پاداش نبود، اما گویا خدا در نهایت همه خدمات صادقانه او را دید و نهایتاً مزد تمام مجاهدت‌هایش شد همان شهادتی که در ۱۲آبان ۱۴۰۱ به آن رسید.

■ **اتاق خانه و احداث پایگاه بسیج**

احداث پایگاه بسیج در یکی از اتاق‌های مجاور خانه اقدام خداپسندانه دیگری بود که شهید برای جذب نیروی بسیجی و فعالیت‌های فرهنگی منطقه اجرایی‌اش کرده بود. همسر شهید می‌گوید: مسجد آنقدری امکانات نداشت که بتوانند یک واحد جدا به پایگاه بسیج اختصاص دهند، از طرفی خانه خودمان هم خیلی کوچک و نقلی بود و نیاز داشتیم کمی خانه بزرگ‌تر باشد. سجاد ترجیحش این بود که پایگاه بسیج را در آن اتاق مجاور خانه راه‌اندازی کند. او کارش را در آن پایگاه آغاز کرد. تعداد زیادی از نوجوانان و جوانان هم به عضویت پایگاه بسیج درآمدند. تمامی مراسم اعیاد و مراسم‌های مذهبی اهل بیت(ع) در مسجد و پایگاه برگزار می‌شد، تنها دغدغه سجاد این بود که چطور نام مولای متقیان را در منطقه و شهرمان زنده نگه دارد. تنها برنامه‌اش آبادانی و جذب جوانان به سمت مسجد بود.

■ **اخلاص و شهادت**

اخلاص یکی از رموزی بود که شهید سجاد شهرکی را تا شهادت رساند. همسرش می‌گوید: سجاد لوح‌های تقدیر زیادی برای پاسداشت اقدامات فرهنگی تأثیرگذارش در منطقه دریافت کرده بود. او در حوزه خود برتر و بارها مورد تشویق قرار گرفته بود، اما سجاد توجهی به اینها نداشت، او تنها برای رضای خدا و برای اعتلای اسلام کار می‌کرد. بی‌پیرایه کار می‌کرد و از هیچ کسی توقع تشکر و قدردانی نداشت. کارهای فرهنگی‌اش بروز و ظهور زیادی در شهر داشت. نمی‌گویم که شوهر من همه چیز تمام بود، هیچ کسی جز اهل بیت و ائمه اطهار معصوم(ع) عاری از گناه نیست، اما من این را می‌خواهم بگویم که گاهی انسان در یک صفتی شاخص و برتر است که خدا او را به خاطر همان یک شاخصه می‌خرد. سجاد خودش را وقف مردم و خدمت به آنها کرده بود. همان طور که به آن اشاره کردم، بی‌هیچ توقعی خالصانه کار می‌کرد و سعی در باز کردن گره از مشکلات مردم داشت. خداوند اینگونه عاقبت او را ختم به شهادت کرد. روز دوم شهادتش خیلی بی‌قرار بودم و به خدا گلایه می‌کردم که خدایا چرا سجاد را زود بردی؟! بچه ما تازه دو سالش شده بود. چرا سجاد رفت؟ بعد قرآن را سر مزار سجاد باز کردم، خدا شاهد است آیه‌ای که برای من آمد این بود، آنگاه که مرگ شما فرا برسد نه ساعتی به تأخیر و نه لحظه‌ای به تعجیل می‌افتد.

> **نمی‌گویم که شوهر من همه چیز تمام بود، هیچ کسی جز اهل بیت و ائمه اطهار معصوم(ع) عاری از گناه نیست، اما من این را می‌خواهم بگویم که گاهی انسان در یک صفتی شاخص و برتر است که خدا او را به خاطر همان یک شاخصه می‌خرد. سجاد خودش را وقف مردم و خدمت به آنها کرده بود. بی‌هیچ توقعی خالصانه کار می‌کرد و سعی در باز کردن گره از مشکلات مردم داشت. خداوند اینگونه عاقبت او را ختم به شهادت کرد**

شهید سجاد شهرکی در کنار شهید سردار قاسم سلیمانی و شهید موسوی

این یعنی اینکه بنده من، اگر می‌خواستم سجاد را ببرم، می‌توانستم با مرگ طبیعی سکته یا تصادف ببرم، اما تقدیر او را با شهادت رقم زدم.

■ **قاب ماندگار شهدایی**

در میان تصاویر برجای مانده از شهید، تصویری است که او را در کنار شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید هاشمی نشان می‌دهد. همسرش در توضیح آن عکس می‌گوید، سجاد معاون اجرایی حوزه سفیران بود و زمانی که سردار سلیمانی به سیستان آمدند، سجاد برای دیدار با ایشان و صحبت‌هایی که از قبل آماده کرده بود، رفت.

خیلی مشتاق بود که سردار سلیمانی را زیارت کند. الحمدلله به خواسته‌اش رسیده و توانسته بود آن تصویر ماندگار را هم به ثبت برساند. خنده و حس شادی که در آن تصویر وجود دارد، برای لذت همراهی‌اش با شهید سلیمانی بود. سجاد از محتوای دیدار و صحبت‌هایش با حاج قاسم حرفی به من نزد اما همین که توانسته بود، حضوری دغدغه‌هایش را با حاج قاسم مطرح کند، خیلی رضایت داشت. همین چند دقیقه در کنار حاج قاسم بودن برای او افتخار بزرگی بود و بعدها این قاب شهدایی برای همیشه ماندگار شد.

■ **باید شهید شوم!**

یک هفته قبل از شهادت سجاد شهرکی او از رفتن و شهادت برای همسرش صحبت می‌کند، اما چه کسی می‌دانست آنچه به دل شهید گواه شده بود، محقق خواهد شد. همسر شهید از آن روزها یاد می‌کند: اوضاع و احوال منطقه به خاطر اغتشاشات شلوغ شده بود، سجاد یک هفته قبل از شهادتش به من اشاره‌ای کرد و گفت، من هم نباید در این اوضاع و احوال زنده بمانم. باید شهید شوم. با تعجب رو به سجاد کردم و گفتم: چه حرفی است که می‌زنی سجاد! شرارت‌ها دیگر کنترل شده و تمام است، دیگر بساط آشوبگرها جمع شده. خدا نکند اتفاقی برای شما بیفتد! گفت، نه خانم، من هم باید شهید شوم. من اصلاً فکرش را نمی‌کردم. فقط به من اشاره‌ای کرد و گفت: خانم به من گفته‌اند که نام من در لیستی قرار دارد که قصد زدنم را دارند. من جدی نگرفتم و گفتم: چه کسی به شما این را گفته است اصلاً؟ سجاد دیگر توضیحی نداد. با خودم گفتم: قطعاً نمی‌خواست که من بترسم و بفهمم که قرار است به زودی برایش اتفاقی می‌افتد.

■ **شیخ مسجد را زدند...**

از همسر شهید می‌خواهم آخرین لحظات همراهی‌اش با شهید را برای‌مان مرور کند؛ لحظاتی که یادآوری‌اش هم برای او سخت است، روایت‌هایش را از میان اشک و اندوهی که در دل دارد می‌شنوم. او می‌گوید: روز پنج‌شنبه بود، من تعطیل بودم اما حاج آقا باید به محل کار می‌رفت. سجاد معاون اجرایی حوزه علمیه امام جعفر صادق(ع) شده بود. صبح زمانی که می‌خواست سر کار برود، متوجه بی‌قراری‌های پسرمان علی شد و او را در آغوش گرفت و بوسید و روی رختخوابش گذاشت، بعد به سمت در ورودی رفت و خیره به من و علی نگاه کرد. من هم نگاهش کردم. سجاد گفت: خانم جان من دیگر دارم می‌روم. کاری ندارید؟! گفتم: نه برو بسلامت. گفت: خانم جان علی چرا اینقدر بی‌قراری می‌کند؟! گفتم: چیزی نیست! نگران نباش. بعد گفت، خلاصه همه جوره حواست به علی باشد. من اصلاً به این جمله‌اش دقت نکردم و سجاد رفت. نزدیک ظهر بود به من پیام داد سردرد عجیبی دارم، می‌روم خانه مادرم بخوابم و کمی استراحت کنم، چون پسرمان علی کوچک بود و اجازه نمی‌داد همسرم به راحتی استراحت کند، برای همین می‌رفت منزل مادرش استراحت کند تا غروب که بخواهد به مسجد بیاید. من هم گفتم کارهای خانه را انجام می‌دهم، اگر سردرد حاج آقا بهتر نشد و نیامدند مسجد، من می‌روم سمت خانه مادرشان. خانه ما در مجاورت مسجد است. به عبارتی خانه در طبقه بالای مسجد قرار دارد. نزدیک اذان مغرب شد و حاج آقا نیامد. وضو گرفتم و به نماز ایستادم. گفتم نماز مغرب و عشا را بخوانم و بعد بروم سمت خانه مادرشوهرم. در قنوت نماز مغرب بودم که صدای تیراندازی شنیدم. صدای تیراندازی خیلی نزدیک بود. با خودم گفتم: نمازم تمام شود، زنگ می‌زنم به سجاد که بگویم اگر می‌آیی حواست باشد اینجا تیراندازی شده، مراقب خودت باشی!

نمازم تمام شد، همین که آمدم گوشی را بردارم زنگ بزنم به سجاد، دیدم از پایین صدا می‌آید که زنگ بزنید به اورژانس! با خودم گفتم احتمالاً یکی را همین نزدیکی‌ها زدند. رفتم از پنجره نگاهی به بیرون خانه انداختم، دیدم که همه دور ماشین سجاد جمع شده‌اند، پرسیدم چه شده؟ گفتند شیخ مسجد را زدند! اصلاً باور نمی‌کردم، با خودم می‌گفتم: خدایا چطور ممکن است، این اتفاق افتاده باشد؟! خدا لعنت‌شان کند، اینها نه دین دارند و نه شرف.

یک روز قبل از شهادت، سجاد علی را هم با خود به مسجد برده بود، یعنی وقتی از خانه به مسجد می‌رفت، علی را هم می‌برد، اما آن روز وقتی از خانه مادرش به مسجد آمد، علی را همراهش نبرد و من خدا را شکر می‌کنم. اگر او را با خودش می‌برد و اینها حمله می‌کردند و من هر دو را از دست می‌دادم، چه می‌شد! حالا که سجاد به شهادت رسیده یک یادگاری از او برای مانده است. اگر خدایی‌ناکرده هر دوی آنها را از دست می‌دادم، خیلی سخت‌تر بود.

■ **دیدار با رهبری**

همسر شهید در ادامه به دیدار اخیرش با رهبری اشاره می‌کند؛ دیداری که همه آرزوی او و همسر شهیدش در این سال‌ها بوده است؛ همیشه آرزوی دیدار با رهبری را داشتیم و سجاد با شهادتش این خواسته قلبی من را اجابت کرد و این توفیق نصیب من شد. می‌دانستم مسیر از زاهدان تا تهران با یک بچه کوچک خستگی دارد و شاید کمی سخت باشد اما با کمال میل پذیرفتم، تنها به عشق اینکه می‌توانستم رهبر را ببینم و همه این شوق و ذوق، همه سختی و دشواری مسیر را برای من آسان می‌کرد. من وارد حسینیه شدم. بیشتر حاضران از خانواده شهدا بودند. با خودم می‌گفتم، علی را می‌برم تا آقا دست نوازش به سرش بکشد و بیمه شود. مؤمن یک جاذبه‌ای دارد، یک قلمرو و حریم امنی دارد که همه را تحت‌الشعاع خودش قرار می‌دهد. وجود حضرت آقا آرامش‌بخش بود.

■ **داغ دل مادران شهدا**

همسر شهید در پایان به عنایت و صبری که خدا به دل خانواده شهدا در فقدان عزیزان‌شان عطا می‌کند، اشاره می‌کند و می‌گوید: باید این را هم بگویم که در آن شرایط سخت از دست دادن دردانه زندگی، خدا رهایت نمی‌کند. وقتی چیزی را از تو می‌گیرد، قطعاً چیز بهتری به تو می‌دهد و تو را رها نمی‌کند. اگر چشم را می‌گیرد یک گوش شنوا به تو می‌دهد. خدا هیچ وقت همه نعمت‌ها را به یک‌باره از تو نمی‌گیرد. خدا به امور همه بندگانش بصیر است. خدا مأمن و پناه همه است. خودش می‌شود مونس و جبران همه نداشته‌هایت. خدا بی‌تابی‌ها را تسکین می‌دهد و تو را تسلی می‌دهد چراکه اگر قرار باشد همان سوز و گدازی را که از همان ابتدا نسبت به غم از دست دادن همسرتان دارید تا همیشه در دل داشته باشید، تاب نمی‌آورید. خدا دردها را تسلی می‌دهد.

با خودتان می‌گویید من باید زندگی کنم، باید برای فرزندم مادری کنم. برای همان فرزندی که از شهید به یادگار مانده و او را در لحظات آخر به من سپرده است. باید هم مادر باشم هم پدر.

بسیاری در ریخته شدن خون این شهدا سهیم هستند و باید پاسخگو باشند. چه آنها که از داخل با نظام مشکل داشتند و دست به این اقدامات و شرارت‌ها زدند و آب به آسیاب دشمن ریختند و چه آنها که از بیرون از کشور مردم را تحریک کردند. عاملان برهم‌زدن امنیت و آرامش مردم بهانه‌ای شدند که خون این عزیزان ریخته شود، قاتلان‌شان هنوز پیدا نشده‌اند، پس داغ این فرزند، داغ این همسر و داغ این پدر برای فرزندش چگونه باید تسلی پیدا کند. سجاد فرزند نمونه‌ای برای مادرش بود، آنقدر که شهادت او لطمه بزرگی به خانواده‌اش زد و حالا شاید به جرئت می‌توانم بگویم که او بیش از من در غم از دست دادن عزیز زندگی‌اش می‌سوزد.

> **آن خصلتی که سجاد بسیار با آن شناخته می‌شد، خونگرمی و مهربانی‌اش بود. او بسیار دلسوز بود. به فکر همه فقرا و نیازمندان بود و به آنها خیلی توجه می‌کرد. سجاد با همه آدم‌ها مهربان بود، اصلاً به مذهب‌شان کاری نداشت، اینکه شیعه هستند یا سنی یا اهل کدام قوم و طایفه‌اند، توجهی نمی‌کرد. کلاً دلسوز و به فکر همه بود. هر کاری از دستش برمی‌آمد برای همه انجام می‌داد. سجاد با بچه‌های اهل تسنن بسیار رفیق بود. همسرم همیشه به صحبت‌های حضرت آقا در مورد اتحاد بین شیعه و سنی اشاره می‌کرد و می‌گفت، ما باید وحدت را حفظ کنیم و حق توهین به مقدسات اهل سنت را نداریم**